مصاحبه با خبرآنلاین

محمدرضا تاجیک

اردیبهشت 99

سوال 1. از سال 76 جریان اصلاح‌طلب با شعار تغییر و اصلاح که بیش‌تر فضای باز سیاسی و اقتصادی را مطرح می‌کرد اقبال زیادی را به خودش جلب کرد. اما رفته‌رفته سرمایه‌ی اجتماعی خود را از دست داد تا جایی که از سال 96 برخی افراد از جمله خود شما، از لزوم تغییر یا اصلاح اصلاحات صحبت کردند و امروز می‌بینیم دیگر از آن سرمایه‌ی اجتماعی سال 76 هیچ اثریی باقی نمانده. این وضعیت را ناشی از تعلل در تغییر استراتژی می‌دانید یا آفتی همچون اختلاف و میل به ماندن بر قدرت است که نصیب این جریان شد؟

پاسخ: دلوز و گتاری به‌ما می‌گویند هیچ‌گاه نمی‌توان از نفوذ و رخنه‌ی ناخودآگاه عشق به قدرت و سلطه‌ی خرده‌فاشیسم در امان بود، بنابراین، آنان ما را دعوت به یک انقلاب مداوم یا انقلاب فرهنگی در سطح میکرو و مولکولی می‌کنند. از نظر آنان، مشکل از زمانی آغاز می‌شود که اقلیت یا سوژه‌ی شیزو، بعد فروپاشی نظام اکسیومی مستقر و مسلط، خود مبدع و موجد نظام اکسیومی دیگر می‌شود، جامه‌ی اکثریت بر تن می‌کند، بازگشت امر سرکوب‌شده با سرکوب توام می‌شود، بازگشت امر تروماتیک خود تروما می‌افزاید، سوبژکتیویته بد جای سوبژکتیویته خوب می‌نشیند، و به تعبیر دلوز و گتاری، میلِ ماشین‌های میلگر جدید باز دوباره نوعی ادیپی‌شدن، فاشیست‌شدن، تن به قدرت و پدران و بوروکراسی و سرکوبِ میل دادن، را طلب می‌کند، انقلاب فرهنگی در سطح میکرو و مولکولی یا انقلاب مداوم را درخود و برخود نمی‌پسندد و نمی‌پذیرد، و پیرامون سیاست‌های هویتی خویش حصارهایی از جنس ایدئولوژی برپا می‌کنند و دگرهایی را که از امکان و استعداد اکثریت‌شدن – یا به بیان آگامبن، حذف ادغامی یا ادغام حذفی – برخوردار نیستند را یا حذف و یا طرد رادیکال می‌کنند. در این حالت، سیاست ادامه‌ی همان سیاست قبلی اما با ابزار و وسایلی دیگر می‌شود، سیاست ناظر بر «چه می‌توان کرد»ی در

راستای بقا و تامین و تحفظ قدرت می‌شود، و سیاست معطوف به همان میلی می‌شود که هیچ‌گاه در شکل ناب‌اش – که می‌تواند جهانی را به آتش بکشد – بروز و ظهور نمی‌کند، بلکه همواره با شکل غیرناب آن که توسط نهادها وساطت‌یافته‌اند و اخته شده‌اند، بالفعل می‌گردد. این سیاست دیگر سیاست مقاومت نیست، بلکه سیاست قدرت و هویت است، سیاستی است که سر در جیب قدرت و منفعت دارد و از مراقبت و اخلاق و زیباشناسی می‌گریزد و در برابر لحظه‌ی اکنون و امر بالفعل موجود سر فرود می‌آورد، به‌نوعی عرفان رضایت‌مندانه و فانتسم‌پرور تن می‌دهد، قلمروزدایی را جایگزین قلمروزدایی می‌کند، از خط گریز می‌گریزد، بدن بدون اندام را به تمسخر می‌گیرد. در این وضعیت، با سیاست و سوژه‌ی سیاسی انقلابی مواجه می‌شویم که قدرت توانسته آن را به کالایی بی‌ضرر و خطر و یکی از اشکال فرار از واقعیت و نه تغییر آن بدل کند. معتقدم این گفته‌ی دلوز و گتاری در مورد جریان اصلاح‌طلبی و اصلاح‌طلبان کاملا صدق می‌کند. در فردای پیروزی جریان اصلاح‌طلبی و تبدیل آن به گفتمان مسلط، اصلاح‌طلبان چندان به رخداد اصلاح‌طلبی و نظام آکسیومی آن وفادار نماندند. بی‌تردید، نفوذ و رخنه‌ی خودآگاه و ناخودآگاه عشق به قدرت در این بی‌وفایی تاثیری شگرف داشت. در فردای تبدیل پادگفتمان اصلاح‌طلبی به گفتمان مسلط و مستقر، سوبژکتیویته‌ی قدرت و بقا در قدرت جای سوبژکتیویته‌ی نقد و اصلاح مستمر قدرت را گرفت. اصلاح‌طلبان فراموش کردند که باید آن‌چه می‌گویند، بزینند، زیرا زیستنِ اصلاح‌طلبانه بر بیان و زبانِ اصلاح‌طلبانه مرجح و مقدم است، و زیرا آن‌چه آنان را در نگاه و احساس و ادراک مردم از سایر کنشگران اجتماعی و سیاسی متفاوت و متمایز می‌سازد، «اتوس» یا «خویگان و منش و زیستِ اصلاح‌طلبانه»ی آنان است نه صرفا «لوگوس (زبان) اصلاح‌طلبانه». اصلاح‌طلبان در فردای بعد از استقرار، نیازی به «اصلاح‌طلبی مستمر»، یا اصلاح‌طلبی فرهنگی در سطح میکرو و مولکولی ندیدند و چنان محو تماشای سیمای پرجذبه‌ی قدرت شدند که فراموش کردند توسط نگاه‌های خیره‌ی بسیاری تماشا می‌شوند. لذا دیری نپایید که گفتمان اصلاح‌طلبی نیز به نوعی آپاراتوس و دیسپوزیتیف قدرت تبدیل شد و در پای قدرت و منفعت ذبح گردید. افزون بر این، در فردای حکومتی‌شدن جریان اصلاح‌طلبی، فضا برای بازیِ قدرت و منفعتِ «اصلاح‌طلبان شنبه» هم فراهم شد تا جریان مدنی و اندیشگی و اجتماعی و فرهنگی را به یک جریان صرفا سیاسی تقلیل دهند، و از گفتمان «همواره–در–شدنِ» اصلاح‌طلبی نوعی ایدئولوژی شبه‌ارتدکس و فراتاریخی بسازند که ذاتا نیازی به تغییر و اصلاح ندارد و می‌توان تندیس آن را از سنگ سخت تراشید و بر سر هر کوی و برزنی

نصب کرد، و یا آن را مومیایی کرد و در هر موزه‌ای به‌نمایش گذارد. این‌چنین شد که تاریخ رفت و جریان اصلاحات ماند، و انسان‌های در سفر اندک‌اندک از آن فاصله گرفتند و دور و دورتر شدند.

سوال 2. یکی از راه‌کارهایی که بعد از سال 88 مطرح شد رسیدن به یک شورا و تصمیم‌گیری شورایی بود که نتیجه آن شد شورای عالی سیاستگذاری. اما این شورا نتوانست غایت اصلاح‌طلبان را تامین کند تا جایی که حتی نایب رئیس آن هم ترجیح می‌دهد استعفا دهد. آیا این شکست به عملکرد افراد منتهی می‌شود یا ناکارآمدی سیستم شورایی در ساختار سیاسی و حزبی ایران؟

پاسخ: بی‌تردید، نظام شورایی دموکراتیک نظام در راهی است (به بیان دریدا) که هنوز به سرزمین فرهنگی و زیست‌جهان ما نرسیده است. ما هنوز از لب لعل نظم و نظام مشورتی چندان نچشیده‌ایم. لذا سامان و سازوکار مشورتی برای ما بیش‌تر یک «آرایه» است تا «آن»، یک «بازی زبانی» است تا یک «فرهنگ». از همین رو، سامان‌های مشورتی ما نیز، هم‌چون سامان‌های حزبی‌مان همواره نوعی سانترالیسم غیردموکراتیک و توتالیتاریسم فردی/گروهی را در متن و بطن خود داشته است. به بیان دیگر، دموکراسی مشورتی در میان ما ایرانیان، نه چندان «دموکراتیک» و نه چندان «مشورتی» بوده است، و اصحاب شور و مشورت ما، چندان با فرهنگ شور و مشورت خوگر نبوده و نیستند. بگذارید خطر کنم و بگویم که بسیاری از کنشگران فردی و جمعی سیاسی ما اساسا درک و فهم درستی از مفهوم مشورت و دموکراسی نداشته و ندارند، یا به گفته‌ی فرزانه، عمدتا آن را ایدئولوژیک فهم می‌کردند. بنابراین، از دموکراسی آن‌چه نصیب ما شد تنها یک «صوت و آوا» بود، نه مرام و منش و خویگان و عادت‌واره. در نگاه رانسیر، دموکراسی قدرتی نیست که بر کمیت استوار باشد. دموکراسی همانا توانایی‌های بخش‌های بدون سهم جامعه، آنان که از هیچ سهمی در سیستم برخوردار نیستند، آنان که به‌حساب نمی‌آیند، در اداره‌ی امور مشترک، در برابری و رهایی از سلطه‌های گوناگون است. دموکراسی هدف نیست. انتخاب عده‌ای برای اِعمال حاکمیت بر مردم به‌جای مردم و به‌نام مردم نیست. کمیت نیست. مقدار نیست. اکثریت جبار یا اقلیت شورشی نیست. این معنای رانسیری از دموکراسی (در تفکیک‌ناپذیری‌اش از سیاستِ دگر) یا به بیانی دیگر این دموکراسی جنبشی، دموکراسی بخش‌های بی‌سهم جامعه، جدا و مستقل از دستگاه دولتی و قدرت‌های مسلط، در تصاحب اداره‌ی امور مشترک، در برابری، خودگردانی و رهایی از سلطه‌ها، از هم اکنون و در اشکال مختلف مداخله‌جویانه، بی‌شک نمی‌تواند در «دموکراسی نمایندگی» تعریف، تبیین، خلاصه و محدود شود. به بیان دیگر، این‌نوع

«دموکراسی» را به‌هیچ‌رو تنها نمی‌توان به انتخابات، پارلمان، حکومت قانون و نفی خودکامگی فردی و گروهی تقلیل داد. دموکراسی، دخالت‌گری یا اقدام بدون واسطه، بدون واگذاری و بدون نمایندگی است. دموکراسی، پراتیک‌های متنوع و جمعی برای تصاحب امور مشترک به‌دست خود و برای خود است. آیا واقعا آن دموکراسی مشورتی که ما در احزاب و گروه‌های سیاسی کنونی‌مان و در نهادهایی هم‌چون شورای سیاستگذاری اصلاح‌طلبان تجربه کرده و می‌کنیم، از این نوع و جنس است؟ آیا در نهادهای به اصطلاح مشورتی امروز ما، آحاد تشکیلاتی واحد و برابرند، یا از همان ابتدا برخی اقتدار و اهلیت سخن‌گفتن به‌جای، برای، و به زبان دیگران را از آنِ خود دانسته‌اند؟ تردید ندارم یکی از علل بنیادین تلاشی و انحلال نهادهای مشورتی ما همین فقدان یا ضعف فرهنگ و خویگان مشورتی است.

سوال3. آشفتگی و پریشان‌حالی که این‌روزها در میان اصلاح‌طلبان دیده می‌شود حتی بعد از حوادث 88 هم به این صورت نبود. چه اتفاقی در این 8 سال رخ داد که آن‌ها به این‌جا رساند؟
پاسخ: چه چیز هویت یک حوزه‌ی گفتمانی مشخص را فارغ از همه‌ی تفاوت‌های درونی‌اش و تغییرهای ممکن در محتوای ایجابی‌اش خلق و حفظ می‌کند؟ لاکان به‌ما پاسخ می‌دهد: مداخله‌ی نوعی گره‌گاه یا نقطه‌ی آجیدن. نقطه‌ای که تفاوت‌ها و تمایزها (کثرت) را روکش می‌کند و از سیالیت و سرریزشدن‌شان جلوگیری می‌کند و معنای آنان را در ساحت یک نظم نمادین کلی تثبیت می‌کند. امروز آن گره‌گاه یا روکش انسجام و هویت‌بخش، خاصیت ایجاد انتظام در پراکندگی و تبدیل امر کثیر به امر احد را از دست داده است. افزون بر این، این روکش مخملین و ابریشمین اصلاح‌طلبی چندی‌ست که نخ‌نما و پوسیده شده و شکوه و جذابیت خود را از دست داده است. از جانب دیگر، چندی‌ست که گفتمان و نظام اندیشگی اصلاح‌طلبان سنگواره شده و با پای سنگی و سنگین آن نه به‌سوی مردمان راه سفر و نه از دروازه‌ی قدرت امکان گذر. لذا هم آنانی که از اصلاح‌طلبی آفرینش و بالندگی گفتمانی و اندیشگی و کارکردی مستمر انتظار دارند، پاسخی دریافت می‌کنند، و نه آنان که در قاب و قالب اصلاح‌طلبی برج بابلی برای رسیدن به عرش قدرت می‌دیدند.

سوال 4. چقدر نقص رهبری و لیدری در جریان وجود دارد. در واقع، برخی عبور از خاتمی و رهبری فردی را مطرح می‌کنند و از سوی دیگر، وقتی رهبری شورایی مطرح می‌شود دوباره نواقص راهکار شورای عالی یادآوری می‌شود.

پاسخ: در این پرسش نوعی پیشافرض، یعنی رهبری فردی، نهفته که نمی‌توانم با آن موافق باشم. آن‌چه خاتمی را خاتمی کرده است، التزام نظری و عملی وی به رهبری جمعی است. اما چه باید کرد زمانی که اصلاح‌طلبان، اولا، رهبری جمعی نمی‌دانند و نمی‌توانند، ثانیا، بدون رهبری فردی تدبیر منزل خویش نمی‌توانند. از این رو، تصویری از جریان اصلاح‌طلبی به نمایش می‌گذارند همچون سنگ‌نقش‌های قدیم که شاهی در عرش قدرت است و سایر مردمان، ریزه‌خوران و ثناگویان و سوژه‌های منقاد او. در واقع، نوعی فرهنگ شبان‌کارگی (به بیان فوکو)، هم‌چون سایر گروه‌ها و احزاب، در جریان اصلاح‌طلبی نیز دیده می‌شود.

سوال 5. وقتی انتقادات از جریان اصلاح‌طلب اوج می‌گیرد آن‌ها موانع حکومتی و چوب‌لای‌چرخ‌گذاشتن‌ها را بهانه می‌کنند. آیا این توجیه می‌تواند برای وضعیت امروز قابل پذیرش باشد؟
پاسخ: این روش و منش هر جریان در/با قدرتی است، کما این‌که اصول‌گرایان و نهادهای حکومتی و حاکمیتی هم بر همین روش و منش هستند. بازی زبانی قدرت، معمولا زیادی بازی‌باور است و از بازی «فرافکنی» و «کی بود، کی بود، من نبودم» و «آسمون و ریسمون به‌هم‌بافی» لذت می‌برد و توان می‌گیرد. طبعا منطق این بازی مورد پذیرش بسیاری نیست، اما قدرت را با بسیاران چه کار؟

سوال 6. در طول 30 سال گذشته هرگاه مردم از نگاه‌های بسته جریان محافظه‌کار یا اصول‌گرایان به تنگ می‌آمدند طیف اصلاح‌طلب به‌عنوان یا آلترناتیو ظاهر می‌شد، اما در جریان رفتارها و رویکردهای چند سال اخیر همان مردم نسبت به اصلاح‌طلبان هم ابراز ناامیدی می‌کنند تا جایی که حتی شخصیت‌ها و چهره‌هایی که زمانی قهرمان آن‌ها محسوب می‌شدند عملا در سیبل انتقادات تند قرار گرفتند. با این اوصاف آیا این احتمال وجود دارد که مردم به دنبال آلترناتیوی برای اصلاحات باشند و این آلترناتیو به کدام سمت و سو ختم خواهد شد؟
پاسخ: نخست بگویم که روایت اصلاح‌طلبان، روایت واحد و یگانه‌ای نیست و در ساحت فراخ جریان اصلاح‌طلبی، رقص تفاوت‌ها و تمایزها و تکثرها (بازی‌های زبانی و گفتمانی گونه‌گون) برپاست. چون نیک بنگریم بسیاری از اصلاح‌طلبان امروز را در «هیچ‌کجا» و «هرکجا»ی نظری و عملی می‌بینیم. اینان، اصلاح‌طلبی را دقیقا در همان موقف و موضعی تعریف می‌کنند که قدرت و منفعت‌شان اقتضا می‌کند. این

عده، برای رسیدن به قدرت آرام و قرار ندارند. کک قدرت افتاده توی تن و جان‌شان و آرامش و قرار را از آنان ربوده است. اینان تابعین قدرتند، لذا هرکجا قدرت هست آنان نیز هستند. به بیان دیگر، این عده در خود و در ساحتِ گفتمانی خود نیز متوقف نیستند، و به تعبیر مولانا، سر پنهان هستند اندر صد غلاف. ظاهرشان اصلاح‌طلب و باطن‌شان بر خلاف. امروز هم‌چنین، در میان برخی از منادیان اصلاح‌طلبی شاهد تمایل و گرایشی فزاینده به‌سوی نوعی انسداد و تصلب و انجماد گفتمانی هستیم. برخی گونه‌های پارادوکسیکال اصلاح‌طلب تلاش دارند از «گفتمان»، یک «ایدئولوژی» - آن‌هم از نوع ارتدکسی – بسازند و به‌نام اصلاح‌طلبی آیات محکم نازل کنند و نص‌گون بگویند و بنویسند. اینان تلاش دارند به‌دور گفتمان اصلاح‌طلبی هاله‌ای قدسی بکشند، آن را اخته کنند، و آن را پایانی بدانند بر توالی و تکثر گفتمان‌ها. از نظر این عده، اصلاح‌طلبی همان است که آنان می‌گویند یا نمی‌گویند، می‌فهمند یا نمی‌فهمند؛ نه یک کلمه کم، نه یک کلمه زیاد. از این‌رو، در قاموس اینان، هر خوانش دیگر و هر تلاش برای نونوکردن گفتمان اصلاح‌طلبی، نوعی ریوزیونیسم (تجدیدنظرطلبی) و بدعت تعریف می‌شود. بعضی دیکر شتابان در مسیر محصور و محدود کردن نظر و عمل اصلاح‌طلبی به کسب و حفظ ماکروفیزیک قدرت و ماکروپلتیک قرار گرفته‌اند و حیات و مماتِ هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی اصلاح‌طلبی را سخت به آموزه‌ی «در قدرت»بودن گره زده‌اند و برون از قدرت را مترادف با برون از حیات سیاسی خود فرض کرده‌اند، لذا برای نیل به قدرت پرهیزی از بهره‌برداری ابزاری از جریان اصلاح‌طلبی و هزینه‌کردن تمام هزینه‌ی تاریخی و اجتماعی و نمادین آن ندارند. کسان دیگر، آنانی هستند که به ظاهر واعظ احکام اصلاح‌طلبی، اما در باطن صفیر و دام آنند. کسانی که بر سر هر کوی و برزن اصلاح‌طلبی فریاد برآورده‌اند که بهر اصلاح‌طلبی جان سپاریم، سر دهیم، صد هزاران منّتش بر خود نهیم. حیف می‌آمد ما را کان جریان پاک، در میان جاهلان گردد هلاک. شکر خدا را و خلق را که ما، گشته‌ایم آن کیش حق را رهنما. اینان همان اصلاح‌طلبان اصلاح‌نشده و دروغینی هستند که به صف اصلاح‌طلبان درآمده‌اند تا با کژنظری و کژعملی خود چشم‌های مردمان را بشورند تا صورت و سیرت زیبا و فریبای اصلاح‌طلبی را باژگونه ببینند. بعضی دیگر، اساسا نمی‌دانند کجا باید بایستند و چرا باید بایستند. اینان در فضای گنگ و گیج شبه‌گفتمانی خود سرگردانند و نمی‌دانند اصلاح‌طلبی چیست و قلمرو و حریمش کدام است و توقف‌گاه‌هایش کجایند. این گروه از اصلاح‌طلبان تنها نامی را یدک می‌کشند و از این نام صورتکی ساخته‌اند برای پنهان داشتن صورت و سیرت نااصلاح‌طلب خود. بنابراین، نمی‌توان حکمی کلی نسبت به اصلاح‌طلبان داشت. افزون بر این‌که، همان‌گونه که بارها تصریح کرده‌ام، نباید میان

اصلاح‌طلبی به‌عنوان یک جریانِ مدنی و اصیل تاریخی با اصلاح‌طلبان رابطه‌ی اینهمانی برقرار کرد. این خلط، خلط نادرستی است، و تبعا ره به تحلیل‌ها و تجویزهای نادرست می‌برد. اما در تحلیل نهایی، بر این باورم که فصل و عصر اصلاح‌طلبی رسمی و «واقعا موجود» به‌سر آمده و از زمان و زمانه‌ی خود عقب مانده است، لکن اصلاح‌طلبی غیررسمی و غیرحکومتی کماکان از این امکان برخوردار است تا با ارائه‌ی گفتمانی نو و ساختار و کارکردی متفاوت به‌عنوان کنشگر موثر جامعه‌ی خود باقی بماند. در غیر این‌صورت، آن جریان که در راه است جریانی بس متفاوت از آن‌چه اصلاح‌طلبان انتظارش را دارند خواهد بود. این جریان نوعی رادیکالیته‌ی نوین خواهد بود که هستی و وجودش (یا هویتِ بی‌هویتش) با ناپیوستگی، تکثر، تفاوت، کمونیتاس‌گونگی، کنشگر–شبکه یا ریزوم‌وارگی، مولکولی‌بودگی، و کنش‌های رادیکال گره خورده است.

سوال 7. به‌نظر شما می‌توان شرایط امروز جریان چپ یا اصلاح‌طلبی را در آستانه‌ی یک فروپاشی قلمداد کرد؟

پاسخ: خیر. اصلاح‌طلبی یک نظام و مکتب اندیشگی، یک نظم نمادین و گفتمانی، یک شیوه و روش سیاست‌ورزی، یک نظام ارزشی و اخلاقی و هنجاری، یک شیوه و سبک زندگی و باهم‌بودگی، و یک طریق و طریقت تغییر اجتماعی است که از یک‌سو، ریشه در تاریخ و فرهنگ جامعه دارد، و از سوی دیگر، در روز و روزگار ما (دوران پسارادیکالیسم) ممکن‌ترین و موثرترین استراتژی تغییر است. به‌ویژه در جامعه‌ی ما که تاریخش توالی انواع و اشکالی از رادیکالیسم بوده است، ضرورت وفادار ماندن به مکتب و مشرب اصلاح‌طلبی همواره یک ضرورت غیرقابل اجتناب باقی خواهد ماند.

سوال 8. شما از لزوم تغییر استراتژی اصلاح‌طلبان صحبت کردید. آیا هنوز هم معتقدید این اصلاح می‌تواند کارساز باشد؟ اساسا این اصلاحات باید کدام بخش این جریان سیاسی را تغییر دهد؟

پاسخ: امروز بسیاری از دقایق گفتمانی اصلاح‌طلبی از معنای اصیل خود، و از حقیقت‌شان، تهی شده‌اند، منسوخ و سرانجام از کار افتاده‌اند. این دقایق مفهومی، به گفته آگامبن، امروز واقعیتی را دربرمی‌گیرند که دیگر هیچ ربطی با آن واقعیتی ندارد که در ابتدا و در اصل این مفاهیم تبیین می‌کردند. لذا اصلاح‌طلبان ضرورتا باید دقایق گفتمانی خود را دوباره بازبینی کنند، بازاندیشند و حتا آن‌ها در صورت لزوم کنار گذارند و یا نسخ کنند. گفتمان جدید اصلاح‌طلبی باید مفاهیم خاص خود را باید ابداع کند،

امروز، آن‌گونه که آلَن بَدیو از ما می‌خواهد – باید جایی در فاصله با کنش و کنشگری و کنشگران جامعه‌ی خود بایستیم و به خلق کنش و کنش‌گری بپردازیم که « *تنها در پی اندیشه‌کردن به آن‌چه که هست، وجود دارد و امکان‌پذیر است نبوده، بلکه در جست‌وجوی آنی‌ست که نیست، وجود ندارد و ناممکن است*». با بیانی آگامبنی، ما نیاز به یک *کنش و کنش‌گری سیاسی شایسته‌ی زمانه‌ی خود* داریم. بی‌تردید، این کنش‌گر جز از مسیری انحرافی نمی‌تواند تاریخ اکنون را تقریری متفاوت کند. امروز جریان اصلاح‌طلبی «واقعا موجود» جز رهگذر «انحراف» از مسیر انحرافی که دیری‌ست مست و ناهشیار در آن طی طریق می‌کند، نمی‌تواند به مسیر راستین خود برگردد. در این شرایط، تنها یک انحراف است که می‌تواند به آنان یاری رساند تا پرسش‌ها و پروبلماتیک‌هایی بنیادین در رابطه با آن‌چه اکنون به‌نام کنش و کنش‌گری سیاسی تجربه می‌کنند، مطرح سازند. انحراف است که بدانان می‌نمایاند آن دارو که از سر تدبیر در عرصه‌ی سیاست مرسوم و مسلط کرده‌اند، عمارت نیست، ویران کرده‌اند. انحراف است که به آن‌ها می‌گوید که نباید امر سیاسی را علیه امر اجتماعی و یا امر خصوصی را در مقابل امر عمومی قرار دهند. انحراف است که – با بیانی رانسیری – به آنان می‌فهماند که می‌توانند توانائیِ‌شان را در حالی اعلام کنند که سیستم توزیع جایگاه‌های اجتماعی و سیاسی آن را برای آنان منکر می‌شود، و این توانایی‌ِشان را چون هر نماینده‌ی عادی همه‌ی آنانی اعلام کنند که به‌سان آنان قابلیت‌شان انکار می‌شود. انحراف است که بر آنان آشکار می‌سازد که می‌توانند در برابر «سیاست» چون قدرت حاکمه، حاکمیت، نمایندگی، نهاد، قانون اساسی، دولت‌گرایی، مدیریتِ وضع حاضر، پلیس، حقوق، احزاب، استراتژی و تاکتیک، تعریف دیگری از«سیاست» در ناسازگاری با این دریافت غالب ارائه دهند و «سیاست» را در پرتو دقایق مفهومی و نظری‌ای هم‌چون «امر «همگانی»، «چندگانگی»، «مشارکت برابرانه و مستقیم همه – به‌ویژه طردشدگان و محذوفین، برای اداره‌ی امور و سرنوشت خود»، «کثرت و بسیارگونگی»، «هم‌زیستی و هم‌ستیزی»، «اتحادها و تضادها»، «جنبش‌ها و رخدادها» درک کنند. انحراف است که آنان را به‌خاطر برداشت و کاربرد ناصواب و ناثواب‌شان از عقل و عقلانیت سیاسی، از مشروط و محدودکردن اصلاح امور به کسب قدرت و حضور در قدرت، از فراموشی توده‌های مردم، از هدر دادن سرمایه‌ی اجتماعی و انسانی و نمادین، از نمایش نازیبا و ناموفق در تئاتر قدرت و سیاست، از... به نقد می‌کشد. این «انحراف» دقیقا آن چیزی است که من «استراتژی» می‌نامم.

سوال 9. انتخابات 1400 در پیش است. به‌نظر شما این آفتی که به جان جریان اصلاحات افتاده تا 1400 ادامه پیدا خواهد کرد یا این بیماری تا آن زمان قابل درمان است؟

پاسخ: امروز، جریان اصلاح‌طلبی دوران برزخ یا به گفته‌ی آگامبن کسوف خود را می‌گذراند، زیرا که از رویارویی با چالش‌های نظری و عملی تاریخ اکنون خود، که مقوله‌ها و مفهوم‌های مالوف و مرسوم اصلاح‌طلبی را به تدریج از درون تهی کرده‌اند، سر باز می‌زند، و به تبع، به لحاظ کنشی نیز دچار نوعی پرتاب‌شدگی از مرحله‌ی کنش اکنون خود شده است. اما کاملا معتقدم که وجه زمانیِ اصلاح‌طلبی آینده است، یعنی قرار است همواره در حال آمدن باشد. با این بیان می‌خواهم با دریدا هم‌صدا شوم و بگویم: اصلاح‌طلبی مرده است چون «آن‌چه می‌میرد، از قدرتِ خاصی برخوردار می‌شود»! این قدرت، قدرت اشباح آن است که در کالبد هر کنش سیاسی-اجتماعی و هر اراده‌ی معطوف به مقاومت و تغییر در اکنون و فردایی که در راه است، حلول کرده و هر لحظه اصلاح‌طلبان را به خود می‌خواند، و با مخاطب قراردادن و استیضاح مداوم آنان، و فراخواندن آنان به تغییر استراتژی و تغییرِ استراتژیک، این امکان و مجال دوباره را به آنان می‌دهد که کماکان به‌مثابه سوژه‌های سیاسی و کارگزاران تغییر تاریخی جامعه‌ی خود باقی و مطرح بمانند.